

به یاد یک عزیز فراموش نشدنی: اقبال مسیح

(سفنی با بزرگ ترها)

سوسن بهار

«در زندگی همه برای خود سرمشق و الگویی دارند، یکی قهرمان فوتبالی را ایدول خود می‌داند، یکی خواننده‌ی راک و رپ را. غیر از این، انسان‌هایی هم هستند که به دلیل افکار و عمل کردشان مورد احترام قرار می‌گیرند و برای عده‌ای الگو می‌شوند. افکار و عمل کردی که به خاطر آن مورد تعقیب، دستگیری، زندان، شکنجه و مرگ، قرار می‌گیرند. اقبال مسیح، کارگر دوازده ساله‌ی فرش باف پاکستانی، یکی از آن‌هاست که می‌تواند سرمشق و ایده آل همگان باشد، سرمشقی که به رشد فکری و تجربی انسان کمک می‌کند. (مگنوس بری مار، سردبیر نشریه‌ی «گلوبین»)

* * *

لابد همه‌ی شما می‌دانید که در دنیای ما، با همه‌ی قشنگی و زیبایی‌اش، زشتی‌های فراوانی وجود دارد. یکی از این زشتی‌ها، اجبار کودکان به کار، کارگر شدن آن‌ها، از سن چهار سالگی است. داستان زندگی این دوستان کوچک ما، دست کمی از افسانه‌های غم‌انگیز و سراسر مبارزه ندارد. بعضی از این قهرمانان با دیو گرسنگی، و خستگی از فشار کار می‌جنگند. بعضی با نگهبانان قلعه‌ای که در آن زندانی هستند و بعضی هم با اژدهای دوازده سری، که روی چشمه نشسته و نمی‌گذارد آب به جریان بیافتد، می‌جنگند. رویای سیر بودن، لباس‌های زیبا پوشیدن، و به مدرسه رفتن، ماجراهای شیرین این قهرمانان قصه‌ی زندگی "کارگری" است.

در هر شماره‌ی «داروگ»، شما را با یکی از این، "زورو"ها و "سیندرلا"های کوچک آشنا می‌کنیم. این شماره را به "اقبال"، قهرمانی که به جنگ دشمن اصلی، یعنی سرمایه داران، رفت و با این که کشته شد، اما شکست شان داد، اختصاص داده‌ایم.

اقبال مسیح، کودک کارگر دوازده ساله‌ی پاکستانی، واقعیت تلخ و زندگی برده وار کودکان کارگر فرش باف پاکستانی را با زندگی و مرگ خود به همه‌ی کودکان و بزرگ سالان

در جهان شناساند. اقبال در یک خانواده‌ی فقیر کارگری در پاکستان به دنیا آمد و در سن چهار سالگی برای کار بردگی به صاحب یک کارگاه فرش بافی فروخته شد و بعد از آن مثل شش میلیون کودک دیگر زیر چهارده سال پاکستانی، به کار در کوره‌های آجرپزی، مزرعه، و کارگاه‌های قالی بافی، پرداخت. ده ساله بود، که به همراه چند تن از دوستان و هم فکانش از کارگاه قالی بافی فرار کرد و به "جبهه‌ی رهایی بخش کودکان از کار بردگی"، BLLF، پیوست. احسان الله خان، رهبر این جبهه، در یک مصاحبه در مورد اقبال گفت: "اقبال کودکی شجاع و مبارز بود. فعالیت او علیه کار کودکان سبب شد که ده‌ها کارخانه‌ی قالی بافی در اطراف شهر لاهور کار خود را تعطیل کنند و هزاران کودک کارگر از یک وضعیت وحشتناک

کشورهای سوئد و بودند. او در یک در سوئد گفت: "این من ترسم، آن‌ها هستند که چرا که من از زندگی کارگر حرف می‌زنم و در آمریکا، اقبال از طرف حقوق بشر، جایزه‌هایی آن‌ها، بورس ادامه‌ی حقوق در آمریکا بود. بود که او، در دستی کاردک قالی بافی، با نشین فریاد زد: "این تمام کودکان دنیا باشد، کار". او می‌خواست از سفر آمریکا و سوئد



در ماه نوامبر ۱۹۹۴، آمریکا میزبان اقبال مصاحبه‌ی تلویزیونی نیستم که از آن‌ها می‌از من وحشت دارند. وحشتناک کودکان آبرویشان را می‌برم." چند سازمان دفاع از دریافت کرد. یکی از تحصیل در رشته‌ی در همین کنفرانس قلم و در دست دیگر صدایی محکم و دل (قلم) باید در دست نه این (کاردک ابزار وکیل بشود. وقتی که

به پاکستان برگشت، از طرف کودکان و بزرگ سالانی که خودشان کار بردگی می‌کردند، با شور و هیجان، درست مثل یک قهرمان استقبال شد. با حلقه‌های زیبای گل در گردن از استقبال کنندگانش تشکر کرد. او راست گفته بود، سرمایه دارها و صاحبان کارگاه‌ها از او می‌ترسیدند. برای همین هم بود که، او را هنگام دوچرخه سواری با چند تن از دوستانش، در روستای موریتکه اطراف لاهور، با شلیک گلوله به قتل رساندند. امروز، اقبال مسیح سمبل مبارزاتی و الگوی بسیاری از کودکان در سراسر جهان است. در همین شماره‌ی «داروگ» با چند تایی آنان آشنا می‌شوید. هر چند کشته شدن اقبال بسیار غم‌انگیز است و برای کارگران و آزادی خواهان کمبودی به شمار می‌آید، اما زندگی کوتاه

او به اندازه‌ی کافی پرثمر و نمونه هست، که به یاد او بتوان راهش را ادامه داد. اقبال در یک مصاحبه گفته بود: "من هرگز عشقی از جانب پدر و یا مادرم نسبت به خودم احساس نکرده‌ام، ولی من و خواهر کوچکم سوویا یک دیگر را خیلی دوست داریم."

سوویا هم اهداف اقبال را دنبال می‌کند

سوویا می‌گوید: "اقبال تنها کسی بود، که از من دفاع می‌کرد. تا آنجا که به یاد می‌آورم، از مادر و برادر بزرگم اصلان کتک خورده‌ام. روزی اقبال به آن‌ها گفت: کتک زدن سوویا را بس کنید، اگر نه من حسابتان را می‌رسم. و آن‌ها قول دادند، که دیگر مرا اذیت نکنند. یک روز من به محل کار اقبال رفتم، برایش آب برده بودم، اما او خوشش نیامد. من می‌دانستم که کارفرمایانم بدند و او را می‌زنند. اما اقبال به من می‌گفت، زیاد سؤال نکنم. غروب‌ها وقتی که اقبال از کار برمی‌گشت، آن قدر خسته بود که ساکت و بی حرکت گوشه‌ای می‌نشست و حتی نمی‌توانست غذا بخورد. من می‌گفتم، اقبال به خاطر من بخور و وقتی خیلی پافشاری می‌کردم، لقمه‌ای می‌گرفت، اما بلافاصله به خواب می‌رفت. وقتی که به اقبال فکر می‌کنم، دلم می‌خواهد دشمنانش را تیکه تیکه کنم، اما من یک دختر کوچک هستم و نمی‌توانم کسی را بزنم. من برای همان اهداف اقبال مبارزه می‌کنم و می‌خواهم مثل او وکیل بشوم."

یک مدافع دیگر مقوق کودکان

"کریگ کیلگبر" (Carig Kielberge) پسر دوازده ساله‌ی کانادایی در آوریل ۹۵ از ماجرای اسفناک قتل اقبال آگاه شد. این آگاهی امروز، یعنی دو سال بعد، به گسترش هر چه بیشتر کمپین وی در مورد آزادسازی کودکان از کار مزدی، و جهانی شدن تشکیلاتش به نام "Free The Children" انجامیده است. طبق آخرین خبر «داروگ»، کریگ اکنون در آفریقا است. توجه تان را به خلاصه‌ای از آخرین فعالیت‌های کریگ، که در گزارش "یونیسف" بخش سوئد و طی سفر وی به این کشور برای ایجاد "سازمان آزادی کودک" آمده است، جلب می‌کنیم:

گلوله‌ای که اقبال مسیح را کشت، وارد وجدان آگاه پسر بچه‌ی دیگری در آن سوی کره‌ی زمین شد. کریگ ماجرای اقبال را در یک روزنامه‌ی کانادایی خواند و تصمیم گرفت، که با چشمان خود وضعیت این کودکان را ببیند. وی طی مسافرت هفت هفته‌ای به هندوستان، از نزدیک با واقعیاتی تلخ روبرو شد. در بازگشت به کانادا، در حالی که مطبوعات مثل یک قهرمان از وی استقبال کردند و از وی خواستند، که از سفرش بگوید و از کارهایش تعریف کند، طفره رفت. او می‌خواست از کودکان دیگر بگوید. او برای جمعیت مشتاق، از تجاوز، سوء تغذیه، و رنجی که برای بافتن فرش‌های زیر پای آن‌ها و توپ‌های فوتبالی که بچه‌هایشان با آن بازی می‌کنند، صرف می‌شود، گفت.

کریگ در ادامه‌ی فعالیت‌هایش سازمانی را به وجود آورد، که موفق شد قانونی را به تصویب برساند که طبق آن دولت کانادا بزرگ سالانی را که به کودکان در کشورهای دیگر تجاوز می‌کنند و یا آن‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند، مجازات می‌کند. کریگ دعوت دولت کانادا را مبنی بر این که به سمت مشاور رسمی دولت در مورد حقوق کودکان در بیاید، رد نمود. او گفت: "در دفاع از حقوق کودکان، می‌خواهم غیر وابسته باشم."

در مورد سفر هندوستانش می‌گوید: "دختر خردسالی را دیدم، که بر روی فرش‌ی حصیری نشسته بود و سر سوزن‌های مصرف‌شده‌ی آمپول‌ها را از هم جدا می‌کرد. بدون این که از میزان خطرناک بودن آن‌ها و این که چند نوع بیماری را می‌توانند به وی منتقل کنند، آگاه باشد. در یک کوره‌ی آجرپزی، سعی کردم قالب‌گیری کنم. بچه‌ها به من می‌خندیدند. آن‌ها مجبورند از صبح تا شب در کوره‌های آجرپزی کار کنند، برای این که بتوانند قرضی را که پدر و یا پدر بزرگ‌هایشان داشته و دارند بپردازند. برای این که یک و نیم رویه دریافت کنند، مجبور بودند صد آجر را قالب بزنند. در کارخانه‌ی ترقه‌سازی کودکانی را دیدم، که بدون هیچ وسیله‌ی ایمنی به کار مشغول بودند، تنها وسیله‌ی موجود دو سطل آب بود که البته آن‌ها هم خالی بودند. پسرک به شدت سوخته‌ای را دیدم که برایم از آتش سوزی و رفقاییش که جان سالم به در نبرده بودند، قصه‌های تراژیکی گفت."

کریگ می‌گوید: "دوستان ما، همسایه‌های ما، دیگر فقط بچه‌های خانه‌ی بغلی‌مان نیستند، بلکه انسان‌های جوان آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا، تمامی بچه‌های دنیا هستند." «داروگ» قصد داشت با کریگ در رابطه با فعالیت‌های ارزشمندش مصاحبه کند، که متأسفانه به دلیل مشغله‌های زیاد پیش از سفر آفریقای کریگ، این مصاحبه به تعویق افتاد. بی‌شک کریگ در شماره‌های آتی از مسافرت‌هایش برایمان خواهد گفت و انتظاراتش را از خوانندگان «داروگ» بیان خواهد کرد.

با مرگ اقبال، هزاران اقبال کوچک به دنیا آمد

شهناز، دختر خردسالی که خود سال‌ها به کار سخت و برده‌وار در کوره‌های آجرپزی مشغول بوده است، سخنانش را در تجمع مقابل دادگاه عالی پاکستان با جملات بالا به یاد اقبال آغاز کرد. (شهناز بازیگر فیلمی است به نام "زندگی من مال من است"، که در شماره بعدی، این فیلم و هم چنین فیلم "فرش از زبان کودک فرش باف" از اقبال را معرفی خواهیم کرد.)

اقبال را هرگز فراموش نمی‌کنم

"اما رولف"، کودک دوازده ساله‌ی سوئدی، که اقبال را ایدول خود می‌داند، برای ویژه‌نامه‌ی اقبال در نشریه‌ی "گلوبن" چنین نوشته است: "من در اتاق خودم نشسته بودم که مادرم آمد و گفت در تلویزیون اعلام کرده‌اند، که یک کودک قالی باف در پاکستان کشته

شده است. به طرف تلویزیون دویدم و فهمیدم، که اقبال را می‌گویند. به اتاقم برگشتم و ساعت‌ها گریستم. او، اویی که این قدر مبارزه کرده بود. به حدی عصبانی شدم، که نامه‌ای به نخست وزیر پاکستان نوشتم و شرم آور و غیر انسانی بودن قتل او را متذکر شدم. من تمام چیزهایی را که در مورد اقبال در روزنامه‌ها نوشته‌اند، بایگانی کرده‌ام. اقبال به من آموخته است، که باید در سراسر زندگی‌ام برای حقوق کودکان مبارزه کنم. من او را هرگز فراموش نمی‌کنم. اقبال چیزی به من آموخت، که تا عمر دارم فراموش نخواهم کرد. من هرگز فراموش نمی‌کنم، که کودکان خردسال مجبور به کار می‌شوند، کتک می‌خورند و حتی به زنجیر بسته می‌شوند. اقبال واقعا شجاع بود. گوش کردن به پسری که برده بوده و فقط چند سالی از من بزرگ‌تر، برای من خیلی آموزنده بود. من از صمیم قلب می‌خواستم، که اقبال را بهتر بشناسم.

به یاد اقبال و برای بزرگ داشت او

پروژه‌های مختلفی به یاد اقبال مسیح وجود دارد. یکی از این پروژه‌ها توسط مادر او و BLLF به راه افتاده و "مرکز آزادی اقبال مسیح برای حقوق کودکان" نام دارد. در این مرکز، کودکانی که از کار بردگی نجات یافته‌اند، به ادامه‌ی تحصیل می‌پردازند. مدارک و اسناد مربوط به اقبال و فعالیت‌هایش، و هم چنین وضعیت برده وار کودکان کارگر پاکستانی، در این مرکز جمع آوری و نگه داری می‌شود. روزی که کار بردگی کودکان پاکستانی از بین برود، "مرکز آزادی اقبال" به نام او برجا خواهد ماند و یادآورنده‌ی تمامی کودکان کارگر و زندگی سخت آنان خواهد شد.

کسانی که به خاطره‌ی اقبال و کمپین مبارزاتی‌اش برای رهایی کودکان کارگر احترام می‌گذارند، می‌توانند به ایجاد و گسترش این مرکز کمک کنند. تشکیلات خواهر "جبهه‌ی رهایی بخش کودکان از کار بردگی"، مسئول جمع آوری کمک برای "مرکز آزادی اقبال" است. شما می‌توانید مبلغی معادل قیمت یک بلوک سیمانی برای ساختمان این مرکز به شماره‌ی جی‌روی پستی: ۸۲۴۰۰۹ - G Iqbal Frihetscenter BLLF Sweden در سوئد واریز کنید.

اگر بخواهید به پروژه‌ی مدرسه‌ی BLLF که تاکنون دوازده هزار کودکی را که قبلاً برده‌ی مزدی در ازای قرض بوده‌اند، آزاد ساخته و در این مدارس به تحصیل مشغول نموده است، کمک کنید، باید روی قبض پستی بنویسید SKOLOR (تاکنون ۲۴۰ عدد از این مدارس به همت BLLF تشکیل شده است).

ساختمان "مرکز آزادی اقبال" به محض این که پول مورد نیاز برای ساختن آن جمع شد و اوضاع در کشور پاکستان به نفع ایجاد این مرکز آماده گردید، تاسیس می‌شود. از زمان کشته شدن اقبال تا به حال، BLLF مکرراً مورد فشار دولت پاکستان و سازمان‌های جانبی و نزدیک به آن منجمله کمیسیون حقوق بشر پاکستان، قرار گرفته و احسان الله خان به

اخلال و جاده صاف کن جنگ اقتصادی در پاکستان متهم شده است. کمپین دولتی ضد BLLF موفق شده در کار ایجاد مرکز یادبود اقبال اخلال به وجود آورد و جلوی هر نوع کمک داخلی به آن را حتی الامکان بگیرد. علی رغم تأثیری که کمپین اقبال بر روی بسیاری از مردم سراسر دنیا گذاشته است، عدم فعالیت و پشتیبانی آن‌ها از این کمپین و مدارس، که اقبال هم در یکی از آن‌ها درس می‌خواند، ادامه‌ی کار این مدارس را با خطر جدی مواجه ساخته است. خود اقبال بی شک بسیار عصبانی می‌شد و حتی به گریه می‌افتاد اگر با چنین سرنوشتی برای این پروژه مواجه می‌شد. برای او، درک این که انسان‌هایی بگویند که از مبارزه و سرگذشت او تأثیر گرفته‌اند، ولی به کمپینی که او بخشی از آن بود بی توجهی کنند، دشوار می‌بود. بنا به مقاله‌ی روزنامه‌ی پاکستانی Daily Kharbarian، تاریخ دوازدهم اکتبر ۹۶، رژیم پاکستان تصمیم گرفته است که "جبهه‌ی رهایی‌بخش کودکان از کار بردگی" را غیرقانونی اعلام کند. نام این جبهه در سرلوحه لیست دولت پاکستان در مورد "سازمان‌هایی که در مورد کار کودکان تبلیغات مسموم کننده به راه انداخته‌اند"، آمده است.

اگر این لایحه‌ی دولت تصویب شود، تمامی مدارس این جبهه، که مدارسی غیردولتی و غیررسمی‌اند، تعطیل خواهد شد و با از بین رفتن این ابتکار و ایده‌ی انسانی - آن هم در کشوری که فقط یک سوم کل کودکانش به مدرسه می‌روند و این مقدار در مورد کودکان کارگر به صفر می‌رسد - ضرری جبران‌ناشدنی برای "اقبال مسیح‌های پاکستانی" است.

یکی از راه‌های کمک به کمپین بزرگ داشت خاطره‌ی اقبال و آن چه که برایش مبارزه می‌کرد و کسانی که بدان‌ها عشق می‌ورزید، اعتراض به این اقدام ضدانسانی دولت پاکستان و فشار به آن جهت آزاد گذاشتن فعالیت‌های مدرسه و "مرکز آزادی اقبال" است.

